

قربانعلی سلیمان پور

عضو هیئت علمی

دانشگاه آزاد اسلامی بجنورد

زمینه های تاریخی پیدایی فاشیسم در ایتالیا و آلمان

چکیده:

پیدایش و گسترش فاشیسم در ایتالیا و آلمان به مقدار زیادی ریشه در شرایط و زمینه های تاریخی دو کشور دارد که به وضوح از تغییر توجه رهبران آنها به نمادهای ملی و باستانی و همچنین الهامات دوران امپراطوری برای ایجاد همبستگی ملی فهمیده می شود. به نظر می رسد آرزوی تجدید حیات گذشته در شرایطی که دو ملت احساس سرخوردگی، تحقیر و ضعف را تجربه می کرد مهم ترین عامل در گرایش آنان به جنبش اقتدارگرای فاشیسم بوده است. وعده های رهبران فاشیسم مبنی بر احیاء عظمت از دست رفته و تمسک آنان به افسانه های قدیم و دوران پرافتخار گذشته، موفقیت فاشیسم را رقم زد و شگفتی بزرگ تاریخ معاصر را به نمایش گذاشت. سردمداران فاشیسم با هنر افسونگری بی نظیر و به کار انداختن در شرایط خاص فشار و اضطراب روانی که بر ملت ایتالیا و آلمان حاکم بود، موفق شدند بدون هیچ گونه مقاومتی آن را در مسیر رویاهای توسعه طلبانه و هدف های زورمندانه خود سوق داده و بسیج نمایند و اینگونه بود که فاشیسم به پیروزی رسید.

کلید واژه: فاشیسم، اقتدارگرانی، توتالیتر، رایش، موسولینی، هیتلر.

مقدمه :

فاشیسم (Fascism) گذشته از تعاریف مختلف و نظریات متفاوتی که راجع به آن وجود دارد به عنوان یک مفهوم تاریخی نوعی نظام سیاسی - حقوقی است که بین سالهای ۴۲-۱۹۲۲ میلادی در ایتالیا به وسیله ی موسولینی اعمال گردید. این واژه متعاقباً در مفهوم گسترده ای به کار رفته و به سایر رژیم های دست راستی که دارای ویژگی های مشابهی بودند اطلاق شد.^۱ اصطلاح فاشیسم مأخوذ از کلمه فاشیسمو (Fasismo) عبارت است از دسته ای از چوب های به هم بسته است که اطراف دسته تبری می بستند و پیشاپیش کنسولهای روم باستان به نشان اقتدار دولتی حمل می کردند.^۲ موسولینی رهبر فاشیست های ایتالیا در سال ۱۹۱۹م این علامت باستانی را به عنوان نشان گروه افراطی خود برگزید.^۳

موفقیت هایی که در مدتی کوتاه نصیب حزب فاشیست موسولینی شد باعث گردید تا گروه های مشابهی در کشورهای دیگر به تقلید از آنها پدید آیند. گروه های (دفاع از خود) در اطریش و ناسیونال- سوسیالیستها در آلمان از آن جمله اند که با فاشیست های ایتالیا احساس قرابت می کردند و در بسیاری از اصول با یکدیگر مشترک بودند. با پیدایش و گسترش فاشیسم در ایتالیا و آلمان جنبشها و نظام های مشابه زیادی در دیگر نقاط جهان نیز پدیدار شدند که از آن جمله در آسیا، ژاپن در سالهای دهه ی ۱۹۳۰م در حالیکه درهای کشور خود را به روی نهادهای توتالیتیر گشوده بود به سوی فاشیسم روی آورد. در نیمکره غربی در سال ۱۹۴۲م در آرژانتین، حکومت (Totaliter) نیمه مشروطه الیگارشی (Oligarshi) زمیندار با قیام افسران ناراضی سرنگون و متعاقب آن یک دیکتاتوری فاشیستی به رهبری سرهنگ پرون که بعداً به درجه ژنرال رسید تأسیس گردید که تا سقوط آن در سال ۱۹۵۵م ادامه داشت. در اسپانیا نیز ژنرال فرانکو به عنوان رهبر نیروهای ملی ضد جمهوری خواهی ظاهر شد و ایدئولوژی فاشیستی فالانژ را به عنوان عقیده کمکی برای رژیم جدید خود پذیرفت.^۴

بدون تردید همه ی جنبشهای فاشیستی که همچون قارچ در سالهای پس از جنگ جهانی اول سربر آورند با وجود گرایش مشترکشان به اقتدارطلبی و ملی گرایی افراطی، سرانجام خصلتهای متمایز خویش را نمایان ساخت. به قول یکی از اندیشمندان سیاسی:

« فاشیسم یک جنبش صرفاً آلمانی یا ایتالیائی نبود. فاشیسم یک تجربه اروپایی بود و در هر یک از کشورهای اروپایی تجلی خاص خود را داشت. هر چند که سبک و شخصیت رهبران در هر یک از کشورهای اروپایی متفاوت

بود اما همگی دارای کیفیت مشترکی بودند که مورخان آن را فاشیسم نام نهادند. هر جنبش فاشیستی از مدل‌های فاشیسم در آلمان و ایتالیا الهام می‌گیرد و از این جهت تقلید تا اندازه ای اجتناب ناپذیر است اما اغلب این جنبش‌ها درصدد بودند که سبک ملی و خاص خود را از فاشیسم بیافرینند.^۵

با اذعان به واقعیتی که در فوق بیان گردید مقاله حاضر زمینه ها و شرایط تاریخی فاشیسم در دو کشور ایتالیا و آلمان را محور بررسی خود قرار داده و در حد اختصار جایگاه عوامل تاریخی در این پدیده مهم و شگرف قرن بیستم را بازگو می‌نماید.

۱) ایتالیا: حزب فاشیست موسولینی با عنوانی که بر خود نهاد قبل از هر چیز القاء کننده قدرت و وحدت ایتالیا بود. سردمداران آن به گذشته و به الهامات دوران امپراطوری روم باستان می‌نگریستند که حداقل برای چند سده تفوق این سرزمین بر سراسر اروپا و قسمت وسیعی از جهان را فراهم آورده بود.^۶ هنگامی که موسولینی با تمسک به ناسیونالیسم ایتالیا به صحنه آمد، حربه ای به دست گرفته بود که قدرت مقاومت را از گروه‌های مخالف سلب کرده و توده مردم را به زیر پرچم او گرد می‌آورد. نگاهی به تاریخ این کشور نشان می‌دهد که از زمان انحطاط و اضمحلال امپراطوری روم در سده پانزدهم میلادی این سرزمین به مدت پنج قرن عرصه تاخت و تاز بیگانگان و دارای حکومت‌های ضعیف و دست‌نشانده محلی بوده است. زمانی که ناپلئون اول ایالت‌های شش‌گانه ایتالیا را یکپارچه ساخت، مردم برای مدت کوتاهی وحدت ملی را اجباراً تجربه کردند اما آنگونه که تاریخ‌گواهی می‌دهد در نتیجه مذاکرات کنگره ی‌وین و شکست امپراطوری فرانسه، بار دیگر ایالت‌های ایتالیا به حالت اول برگشته و هرکدام به شیوه‌ی خاص خود وظیفه‌چاپیدن مردم را از سر گرفتند. در این هنگام در شمال غربی، ساردنی یا پیه مونت قرار داشت که خاندان سلطنتی این سرزمین کوچک تنها سلسله‌ی بومی ایتالیا بود. در مشرق آن لمباردی قرار داشت و در مشرق لمباردی و نیز که هر دو از ۱۸۱۴م متعلق به امپراطوری اطریش بودند. جنوب لمباردی در زاویه شمال غربی (ساقه‌ی چکمه مانند) ایتالیا دوک نشین توسکانی قرار گرفته بود که پایتختش شهر فلورانس بود. دوک نشین‌های کوچک تر مودنا، پارما و لوقا فضای خالی میان توسکانی و ایالات شمالی را پر می‌کردند.^۷ در میان شبه جزیره ایتالیا ایالات پایی، یعنی مایملک دنیوی و موروثی پاپ‌های کاتولیک قرار داشت. اندکی پایین تر قلمرو وسیع سلطان ناپل معروف به «دوسیسیل» یا «سیسیل علیا و سفلی» واقع شده بود که به اندازه‌ی

نصف تمامی خاک ایتالیا وسعت داشت و از ۱۷۳۸م به دست شعبه ای از خاندان بوربون اداره شده بود. حکومت این ایالات روی هم رفته از استقلالی که در قلمرو خود داشتند راضی بودند. اما میان نمایلات حکومت و رعایای آنها اختلافی فاحش وجود داشت.^۸

اوضاع سیاسی ایتالیا در این زمان در سه جمله خلاصه می شد: تجزیه ، استبداد و سلطه ی خارجی. مردم این کشور عموماً از مقامات حکومتی منزجر و روز به روز بیشتر خواهان حکومت لیبرال بودند که تمام ایتالیا در زیر لوای آن باشد و یحتمل بتواند به احیاء عظمت ایتالیای عصر کهن در دوران تجدید حیات علم و هنر موفق گردد. این احساسات و این تمایل شدید که برای رستاخیز ملی در سینه ها وجود داشت ، بر اثر انقلاب فرانسه و ظهور ناپلئون برانگیخته شد و سپس به کمک نوشته های مازینی به مقصدی اخلاقی بدل گردید.^۹

تسلط حکومت ایتالیا بر روم در ۱۸۷۰م نهایتاً وحدت این کشور را فراهم کرد. به حق باید پیدایش این کشور را نتیجه ی ارشادات و فضایل اخلاقی مازینی ، جسارت گاریبالدی ، سیاست عاری از احساسات کاوور ، به واسطه جنگ و شورش و بالاخره تجاوز مسلحانه ای که آراء قاطبه خلق پشتیبان آن بود دانست. حکومت جدید ایتالیا که پاپ را از اراضی هزار ساله اسلافش محروم کرده بود مجدداً تکفیرهای او را بر علیه حکومت به همراه آورد و پاپ را مجبور به زندگی در گوشه عزلت و اتیکان نمود. جانشینان پاپ نیز تا سال ۱۹۲۹م به همین وضعیت بودند و از این رو وطن پرستان واقعی ایتالیا چاره ای نداشتند الا آنکه مخالف دستگاه روحانیت باشند و کاتولیک های مؤمن ناگزیر بودند از اینکه به حکومت ایتالیا با نظری خصمانه بنگرند.^{۱۰}

ایتالیای جدید دارای حکومت پارلمانی بود نه حکومت عامه مردم. از آغاز امر از جمعیتی بالغ بر بیست میلیون نفر فقط در حدود ۶۰۰۰۰۰ نفر حق رأی داشتند. تا سال ۱۹۱۲م برای تعمیم حق انتخابات عمومی هیچ گونه اقدام شایان توجهی به عمل نیامد. در خلال این مدت حکومت پارلمانی که محدود به عده ی قلیلی بود تا حدی منافی با واقعیات و اکثراً فاسد بود چون اکثریت قاطع مردم از حق رأی محروم بودند. و اگر هم چنین حقی می داشتند به هر حال قادر به استفاده از آن نبودند. بعد از وحدت کشور نیز از هیجان و جوشش مردمان انقلابی کاسته نگردید. در سنوات بعد از ۱۸۶۰م خود گاریبالدی دوبار درصدد برآمد به زور شهر رم را تصرف کند. به طور کلی نهضت انقلابی آن جنبه ناسیونالیزم جمهوری طلبانه سابق را از دست داده و به اشکال جدیدتری مثل سوسیالیزم مارکس ، آنارشیزم و سندیکالیسم متجلی گردید.^{۱۱}

جنگ ایتالیا با عثمانی در سال ۱۲-۱۹۱۱م با پیروزی به پایان رسید و تصرف طرابلس در شمال آفریقا برای امپریالیست های ایتالیا خیلی خوشایند بود. اما این جنگ بهبودی در داخل کشور به وجود نیاورد و اوضاع اقتصادی را بهتر نساخت. وضع ایتالیا همچنان بهتر می شد و سال ۱۹۱۴م در آستانه ی جنگ جهانی چنین به نظر می رسید که این کشور در معرض انقلاب قرار داد. در کارخانه ها اعتصابهای بزرگ صورت می گرفت و کارگران فقط تحت تسلط رهبران سوسیالیست اعتدالی بودند، که توانستند اعتصابها را فرونشاندند. در این زمان موسولینی که از حزب سوسیالیست ایتالیا رانده شده بود، برخلاف اعتقادات سیاسی گذشته اش در شکل یک میهن پرست افراطی ظاهر شد و از طریق روزنامه اش پوپولودیتالیا به یکی از سرسختترین طرفداران دخالت ایتالیا در جنگ بدل شد. موسولینی هرچند در اوایل ۱۹۱۴م در اعتقاد و بیان این مطلب که اگر دولت وارد جنگ شود، ممکن است دورنمای نوین و خوشایندی از توسعه ایتالیا گشوده شود، به ملی گرایان نزدیک شد. ولی چند ماه بعد او خواهان تصرف ترسیت و فیوم و گسترش مرزهای ایتالیا تا کوههای آلپ و کسب غنایم زیادی در خاورمیانه و بالکان شد. او اصرار می ورزید که ایتالیا باید توانایی خود را برای «جنگ بزرگ واقعی» به دنیا نشان دهد، شرف ملی حکم می کند که این افسانه ها که ایتالیایی ها به دنبال عشقند و خواهان جنگ نمی باشند، محو گردد بالاخره در اینجا بود که صدای واقعی موسولینی فاشیست شنیده شد.^{۱۲}

شعارهای موسولینی در این دوره جدید «مرزهای ملی» زبان و نژاد ایتالیایی، جنگ میهن پرستانه و دنباله روی از گاریبالدی بود که بسیاری از مردم خواهان شنیدن آن بودند. وی که برای توجیه کشاندن ایتالیا به جنگ اول جهانی رنجهای کشیده بود، کوشید این مطلب را به کرسی بنشاند که جنگ موفقیت عظیمی بوده است، تقریباً تمام آنچه را که ملی گرایان امیدوار به تحصیل آن بودند کسب کرده بود. جنگ موجب امنیت «مرزهای طبیعی» در شمال شرقی گشته بود. با گشایش عصر نوینی از آزادی و عدالت در «جنگیدن برای پایان بخشیدن به جنگها» موفق شده بود و همچنین به آزادسازی طبقه ی کارگر نیز کمک کرده بود که اکنون چشم اندازی از زندگی خوشیخت تر و «قرنها سعادت بهشتی» را در پیش رو داشت.^{۱۳}

اما تقریباً بلافاصله دریافت که مصلحت آمیزتر آن است که به سوی افراط دیگری روی آورد و ناراضیان جنگ را تیمار کند. به جای اسطوره ای راستین از یک پیروزی درخشان به خلق اسطوره ای دروغین از یک «صلح چند جانبه» پرداخت؛ مثلاً اکنون جامعه ملل را که با حرارت از آن دفاع کرده بود، مانع جاه طلبیهای ایتالیا و ابزار صرف تفوق انگلوساکسن می دید. لذا اصرار داشت که ایتالیا بیش

از هر کشور دیگر باید درباره حق خود جهت «سرنوشت امپراطوری بزرگ» اصرار ورزد و توسعه قلمرو باید هدفی اولیه محسوب شود چه بقیه جهان بدان صحنه بگذارد یا خیر.^{۱۴}

در مارس ۱۹۱۹م هنگامیکه موسولینی مطمئن شد رژیم پارلمانی در ایتالیا به پایان خود نزدیک می گردد به تشکیل «فاشیسم» پرداخت و با جذب سربازان مرخص شده و بیکار در «گروه های جنگجو» عملاً در مسیر مبارزه برای رسیدن به قدرت گام نهاد.^{۱۵} وی در سازماندهی این گروه ها، نوع لباس، احترامات فاشیستی از امپراطوری باستان سرمشق می گرفت که به مقدار زیادی موجب توجه و تحریک احساسات ناسیونالیستی مردم می گردید.

به هرروی با توجه به آنچه گذشت اگر این برداشت متداول در میان بسیاری از متفکران را بپذیریم که فاشیسم برخاسته از سیر تاریخی ایتالیا است خواه و ناخواه بسیاری ریشه های فاشیسم را در تاریخ گذشته و جامعه سنتی ایتالیا باید جستجو کرد. زمینه های روانی و شرایط تاریخی در اینجا به نحو روشنی باهم پیوند خورده و مطالعه تاریخ به همراه درک توده ها از گذشته راهگشای تلقی مشخصی از جنبش توده ای فاشیسم خواهد بود. در صفحات گذشته با مرور کوتاهی که در تاریخ ایتالیا داشتیم، شاهد این حقیقت بودیم که مردم این کشور پس از دوره ای طولانی از برتری سیاسی در جهان بناگاه در مرحله ای از تاریخ دچار تفرقه و پراکندگی شده و شدیداً تضعیف می گردد. احساسات ملی مخدوش و توسط دول خارجی مورد اهانت قرار گیرد. اما بار دیگر در سایه ی فداکاریها و جانفشانی تعداد زیادی از افراد وحدت این کشور تحقق می یابد. در دوره پس از جنگ اول جهانی از آنجا که برای مرتبه ای دیگر این کشور در معرض فروپاشی قرار گرفته بود، مردم به دور شخصیتی حلقه زدند که گمان می رفت منجی ایتالیا و وارث گاریبالدی و امثال او باشد.

۲) آلمان: بسیاری بر این عقیده اند که دوران زمامداری هیتلر به عنوان تکامل منطقی تمامی مراحل تاریخی پیشین، یا دست کم همه دوران های پر افتخار گذشته محسوب می شود.^{۱۶} مفهوم رایش سوم این حقیقت را در ذهن ها تداعی می کرد که، هیتلر این ولگرد سابق وین، جانسین دو امپراطوری گذشته ژرمنی است که هر کدام برای سرزمین های آلمانی زبان افتخاراتی کسب نموده و مملکت را به عظمت رسانیده بودند. سراسر دوران هزار ساله سه امپراطوری برای ملت آلمان با ناکامی ها، شکست ها و سپس افتخاراتی همراه است که همواره مردم این کشور را در فراز و نشیبی از دلهره ها و اضطرابات آمیخته با شور و شعف پراکنده به پیش برده است. هرگاه با نگاهی روانشناسانه به گذشته این

ملت خیره شویم قبل از هر چیز دوره های فترتی که نوعی چالش های روانی به ارمغان آورده ، نظر ما را به خود جلب می کند.

در سال ۹۶۲م پس از سالیان طولانی پراکندگی و تشتت ملل آلمانی زبان شاهد ایجاد «امپراطوری مقدس روم» توسط اتون کبیر از سلسله ساکسون هستیم که در بخش های وسیعی از سرزمین آلمان قدرت را به دست می گیرد و سعی دارد عقده های گذشته ناشی از شکست های این ملت را جبران کند. پس از آن و متعاقب روی کار آمدن خانواده ها بسبورگ ، به تدریج رایش اول رو به اضمحلال نهاده و سپس در پی جنگهای سی ساله و در نتیجه صلح و ستفالیای دوباره بدبختی و مصیبت به این ملت روی آورد. در این زمان آلمان به دوران توحش قرون وسطی تنزل کرده و مقررات بردگی کشاورزان معمول می گردد. شهرها ، حکومت خود مختار خود را از کف می دهند و دهقانان و کارگران و حتی شهرنشینان طبقه میانه حال به دست شاهزادگان که آنان را در بند خفت آوری نگاه داشته بود، تا آخرین حد استثمار می شوند. تمدن در آلمان از حرکت باز می ایستد و «رایش» با آشفتگی و ناتوانی قرون وسطائی، مصنوعاً استقرار خود را حفظ می کند. در این زمان آن گونه که ویلیام شایرر مؤلف کتاب « ظهور و سقوط رایش سوم » می گوید :

«آلمان این تنزل و انحطاط را هرگز جبران نکرد. قبول حکومت مطلقه و اطاعت کورکورانه از حکام ستمگر کوچک که به عنوان «شاهزادگان» فرمان می رانند ، در مغز مردم آلمان جا گرفت و فطری ایشان شد. فکر دموکراسی ، اندیشه حکومت بیاری پارلمان که در سده های هفدهم و هجدهم به آن سرعت در انگلستان رشد کرد و به سال ۱۷۸۹م در فرانسه انفجاری به وجود آورد ، در آلمان جوانه نزد. این عقب ماندگی سیاسی آلمانها، مردمی که در آن همه استان کوچک تقسیم شده بودند و در آنها از جریانهای فکری و پیشرفت و تکامل پرشتاب اروپا جدا مانده بودند، آلمان را از ممالک دیگر غرب کنار نهاد و در قفای آن فرار داد. ملت آلمان رشد طبیعی نکرد ، اگر کسی بخواهد دریابد که چرا این ملت راهی مصیبت بار در پیش گرفت و بخواهد به انحرافات فکری و شیوه اندیشه ناهنجار او که بدان دچار آمد پی برد. باید این نکته را به خاطر داشته باشد. در پایان ملت آلمان با زور و قدرت محض ترکیب گرفت و از طریق تجاوز آشکار به دیگران به هم جوش خورد.»^{۱۷}

این وضعیت اسفناک ، سالیان طولانی ادامه یافت تا این که به یکباره مرحله جدیدی از تعالی و عظمت به روی این ملت باز شد. در سال ۱۸۷۱م رایش دوم احیاگر وحدت و بزرگی آلمان به صحنه آمد. پروس، ایالت شرقی آن سوی رود آلب ، سرنوشت آلمان را به دست گرفت و موفق شد تا روح تازه ای در کالبد مرده این سرزمین بدمد و برای مدت ۴۷ سال تا ۱۹۱۸م امپراطوری با شکوه آلمان را مستقر سازد. بیسمارک نابغه سیاسی عصر، تقریباً به تفرقه هزار ساله آلمان پایان داد و به جای آن کشور پراکنده ، پروس بزرگ «یا به عبارت دیگر» آلمان پروس» را به زور مستقر ساخت. آفریده بی دلیل وی آلمانی است که نزدیک به صد سال «طفل مزاحم» اروپا و جهان لقب گرفت و توانست به دستیاری یک فرقه نظامی و به یاری بسیاری از روشنفکران شگفت ، شهوت غلبه و قدرت و شور سپاهیگری لگام گسیخته و خوار شمردن دموکراسی و آزادی فردی و اشتیاق به قدرت مطلقه و استبداد را تلقین کند و تحت تأثیر چنین افسونی ، این ملت را به ذروه ی عظمت و اقتدار برساند.^{۱۸}

افتخار این پیروزی بر اطریش (۱۸۶۶م) و بر فرانسه (۱۸۷۱م)، انجام وحدت ملی ، نقش و بنیه قوی اقتصادی عوامل عمده قدرت امپراطوری آلمان را بین سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴م تشکیل می دهند. تمام این امتیازات به دست بیسمارک ، نخست وزیر آلمان حاصل شد که با استفاده از ضعف سایر قدرتها خصوصاً فرانسه به مدت بیست سال اروپا را زیر سیطره قدرت آلمان گرفت.^{۱۹}

با شروع جنگ جهانی اول و شکست امپراطوری آلمان در جنگ با متفقین، کنفرانس صلح ورسای بر ویرانه های آلمان منعقد گردید و تمامی تقصیرهای جنگ را به گردن این کشور انداخت. اینک آلمان شکست خورده از جنگ در زیر ضربات بی امان متفقین دوره ای را تجربه می کرد که او را سرشار از حقارت و ناگزیر به تحمیل سخت ترین شرایط می نمود. در میان غم و اندوهی ناشی از شکست و برباد رفتن اعتبار و اقتدار رایش دوم، آدولف هیتلر با وعده تجدید حیات امپراطوری و بازگرداندن عظمت و شکوه از دست رفته به میدان آمد. او در سخنان خود علیرغم انتقاد از سیاستهای رایش دوم بیسمارک ، او را سیاستمداری می دانست که در دستگاه وی سرانجام آلمانی ها به عظمت و آوازه ای که شایسته آن بودند، نایل می آمدند. هیتلر در نبرد من به تفضیل درباره ی مطالبی که معتقد است دلایل سقوط رایش دوم بود سخن می گوید: تحمل وجود یهودیها و مارکسیست ها ، مادگرایی ناپهنجار و خودخواهی طبقات میانه حال، نفوذ شریانه «چاپلوسان و کاسه لیسان» در اطراف تحت هوهنزولورن، «سیاست مصیبت بار اتحاد آلمان» که آلمان را به جای اتحاد با انگلستان، به هابسبورگهای

فاسد و ایتالیاییهای غیر قابل اعتماد وابسته ساخت ، و فقدان سیاست اساسی «اجتماعی» و نژادی ، اینها نقایصی بود که هیتلر میثاق بست ناسیونال سوسیالیزم آنها را اصلاح کند.^{۲۰}

سخنان پرطمطراق هیتلر و تبلیغات گسترده حزب ناسیونال- سوسیالیست که در عوام فریبی نظیر نداشت، بالاخره کار خود را کرد. مردم که از هر جهت برای پیوستن به این جنبش آمادگی داشتند به دور وی حلقه زده و بدین ترتیب اساس رایش سوم پایه گذاری شد.

از آن چه بیان گردید به مقدار زیادی روشن است که به چه سان مسیر پرفراز و نشیب تاریخ آلمان، به همراه استرس های روانی ناشی از خلاء قدرت در دستگاه دولتی آن کشور، یعنی جمهوری و ایمار، زمینه های گرایش مردم به جنبش افراطی ناسیونال- سوسیالیست را هموار کرده است. درک کامل این امر زمانی امکان پذیر است که نگاهی جامع به نیروها و سنت های گسترده اجتماعی در این کشور داشته باشیم. سنتهایی که به عنوان آبشخور اصلی فلسفه غیر عقلی فاشیسم مطرح هستند که خود نیازمند بررسی مستقلی در باب پدیده ی فاشیسم می باشد.

نتیجه گیری:

سالهای حاکمیت فاشیسم در اروپا به اعتراف اکثر اندیشمندان از حساس ترین دوران های تاریخ جهان تلقی می شود. با توجه به جنگ توتالیتور و فراگیری که نازره آتش آن توسط فاشیستها افروخته شد و در مدت زمانی کوتاه نتایج وحشتناک و غم انگیزی را به ثمر رسانید ، این پدیده ی سیاسی یکی از مهمترین معضلات قرن بیستم معرفی شده است. به نظر می رسد علیرغم عوامل متعدد سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و روانی که این بنای مهیب را برآوردند، زمینه ها و شرایط تاریخی دو کشور ایتالیا و آلمان که به عنوان مهد فاشیسم شناخته می شوند در فهم و درک آن حائز اهمیت زیادی باشد. بررسی نوشتار حاضر بیانگر این واقعیت است که دوران تاریخی گذشته دو کشور تأثیر مهمی در پیدایش و گسترش فاشیسم داشته است.

در خصوص ایتالیا علاوه بر وعده های پرهیاهوی موسولینی مبنی بر احیاء عظمت دوباره روم باستان باید به تاریخ پرفراز و نشیب این کشور اشاره نمود که همواره با ناکامی سیاسی، تشنگی و تفرقه ی ملی همراه بوده است. شرایطی که مردم این کشور را پیوسته در آرزوی وحدت ملی و احیاء قدرت و صلابت دوران های گذشته سرپا نگاه داشته بود و به نحو روشنی در سخنان و تبلیغات جادویی موسولینی تجلی می یافت و نهایتاً باعث گرایش گسترده مردم به جنبش فاشیسم گردید.

آلمان نیز همچون ایتالیا گذشته از تاریخ طولانی و پرافتخار عصر امپراطوری همواره دوره هایی از تفرقه، تجزیه و شکست حقارتبار را پشت سر گذاشته بود که در خاطره ی ملت آلمان سایه هول انگیز و ترسناک آن پیوسته جاری بود، در عصر شکست آلمان پس از جنگ اول جهانی و اوضاع نابسامان اقتصادی، روانی و شرایط تحقیر، فشار و اضطراب که بر این کشور حاکم بود، آدولف هیتلر با وعده تجدید حیات امپراطوری و احیاء عظمت از دست رفته، حربه بسیار قدرتمندی را در اختیار گرفته بود که توان مقاومت را در گرایش به فاشیسم از هر کسی سلب می نمود. در چنین اوضاعی تأکید بر افسانه های بسیار کهن قوم ژرمنی و نمادهای باستانی بیشتر از هر چیز به موفقیت جنبش ناسیونال-سوسیالیزم آلمان کمک نمود که به اعتقاد بسیاری از اندیشمندان کلید درک گرایشات فاشیستی در ملت آلمان را باید در بطن نیروها و سنت های گسترده تاریخی و اجتماعی آن جستجو نموده. با توجه به آگاهی هیتلر نسبت به تاریخ آلمان و آشنایی وی با محافل رازدانی و افسانه های قدیم و همچنین درک روشنی که از روحیه ی خرافاتی و انفعالی مردم این کشور داشته است به قدرت رسیدن و کسب محبوبیت ویژه او چندان دور از انتظار نبود. پیروزی هیتلر مخصوصاً زمانی کامل شد که موفق گردید با دستیاری وزیر تبلیغات خود ژرف گوبلز خود را به عنوان پیشوای هزار ساله و رایش سوم بر اذهان تحمیل نماید و نزد مردم نوید بخش ظهور یک هزاره ی معنوی در آن لحظه خاص از تاریکی و شکست برای ملت آلمان باشد.

یادداشتها:

۱. علی بابائی، غلامرضا؛ فرهنگ علوم سیاسی، (تهران، شرکت نشر و بخش ویس، ۱۳۶۹) ص ۴۴۵.
۲. فرهنگ اندیشه نو، ترجمه و ویراستاری؛ ع، پاشائی (تهران: نشر مازیار، ۱۳۶۹) ص ۵۶۵.
۳. بنا به گفته ی دنیس مک اسمیت کلمه فاشیسم را گروه های دیگری ابتدا به خود اختصاص داده بودند که موسولینی به تدریج از طریق روزنامه ی خودش ادعای انحصاری خود بر آن را تثبیت نمود. به نقل از: «دنیس مک اسمیت؛ موسولینی، ترجمه محمود ریاضی، (تهران، نشر تیرازه؛ ۱۳۶۳) ص ۷۱.
۴. اینشتاین، ویلیام و فاگمان، ادوین؛ مکاتب سیاسی معاصر، ترجمه ی حسینعلی نوذری (تهران: نشر گستر، ۱۳۶۶) ص ۱۵۶.
۵. آلادریس گیلبرت، جایگاه فاشیسم در تاریخ اروپا، ترجمه حشمت الله رضوی (تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۷۱) ص ۱۵.
۶. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: گیون، ادوارد؛ انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ترجمه ابوالقاسم ظاهری (تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰) چاپ دوم.
۷. پالمر، رابرت روزل، تاریخ جهان نو، ترجمه ی ابوالقاسم ظاهری (تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷) ص ۱۲۵ چاپ سوم.
۸. همان ص ۱۲۵.
۹. همان، ص ۱۲۵.
۱۰. همان، ص ۱۲۱.
۱۱. همان، ص ۱۲۱.
- ۱۲- موسولینی، همان، ص ۵۸.

- ۱۳- همان ، ص ۶۷ .
- ۱۴- همان ، ص ۶۸ .
- ۱۵- شایرر، ویلیام ؛ ظهور و سقوط رایش سوم ، ترجمه ، کاوه دهگان (تهران : انتشارات فردوسی ، ۱۳۶۷) چاپ دوم ، ج ۱ ، ص ۱۷۰ .
- ۱۶- همان ، ص ۱۷۲ .
- ۱۷- همان ، ص ۱۷۲ .
- ۱۸- نقیب زاده، احمد ؛ تحولات روابط بین الملل (از کنگره وین تا امروز) (تهران : نشر قومس، ۱۳۶۹) ص ۵۸ به بعد .
- ۱۹- همان ، ص ۷۰ .
- ۲۰- ظهور و سقوط رایش سوم ، ص ۱۷۹ .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی